[**زندگی نامه و خاطرات و تصاویری از شهید حمزه عالمی، اولین شهید دوران انقلاب اسلامی**](http://sahebzaman-k.com/%d8%b4%d9%87%db%8c%d8%af-%d8%ad%d9%85%d8%b2%d9%87-%d8%b9%d8%a7%d9%84%d9%85%db%8c-%d8%af%d8%b1-%d9%82%d8%a7%d8%a8-%d8%aa%d8%b5%d9%88%db%8c%d8%b1-%d9%88-%d8%ae%d8%a7%d8%b7%d8%b1%d8%a7%d8%aa/)

[](http://sahebzaman-k.com/%d8%b4%d9%87%db%8c%d8%af-%d8%ad%d9%85%d8%b2%d9%87-%d8%b9%d8%a7%d9%84%d9%85%db%8c-%d8%af%d8%b1-%d9%82%d8%a7%d8%a8-%d8%aa%d8%b5%d9%88%db%8c%d8%b1-%d9%88-%d8%ae%d8%a7%d8%b7%d8%b1%d8%a7%d8%aa/)

شهید حمزه ­علی عالمی، فرزند باباعلی، در تاریخ ۱۳۳۷/۰۴/۱۲ در خانواده­ای مذهبی و متدین در تهران چشم به جهان گشود.

دوران ابتدایی و راهنمایی را در مدرسه نصرت امیرآباد شمالی تهران گذراند و دورۀ دبیرستان را نیز در شهر قدس به پایان رساند. دوم دبیرستان بود که در تظاهرات­های مردمی و دانشجویان شرکت می­کرد.

هر روز به دانشگاه تهران می‌رفت و شب با کوله‌باری از شعارهای مردم و تعریف‌های انرژی‌زا در مبارزه با طاغوت به خانه می‌آمد. شعارها را برای خانواده می‌خواند و می‌گفت: «همین روزهاست که ظلم و ستم از پا درآید و مردم ایران به آزادی و استقلال و جمهوری اسلامی برسند.»

می‌گفت: «هیچ ظلمی پایدار نیست. اگر شمع کوچک را در زیر یک ظرف بگذارید و صبر داشته باشید بالاخره جوش می‌آید. ظلم هیچ پادشاه ظالمی بی‌جواب نمی‌ماند.»

از دور و نزدیک، دوست و آشنا به او می­گفتند و توبیخ و نصیحت که دنبال مسائل سیاسی نرود؛ اما نه! باز هم به تلاش‌هایش درکنار دیگر مردم بیداردل ادامه می‌داد تا کم‌کم مبارزه علیه رژیم ستم‌شاهی بالا گرفت. روز و شب دست‌‌های گره‌‌کرده‌اش در برابر ظلم بالا می‌رفت و خواهان استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی بود.

بیست‌ سال داشت؛ اما فکر و عملش فراتر از این حرف‌ها بود. دستِ افتادگان را می‌گرفت.

برای ورود امام‌ خمینی(ره) به ایران نذر کرده بود گوسفند قربانی کند. با شنیدن این خبر درحالی‌که پیروزی انقلاب به اوج رسیده بود، سر از پا نمی‌شناخت. خوشحال بود و شادمان. خانواده نیز همپای او شده بود.

در یکی از روزها که با حس‌‌وحالی وصف‌ناشدنی از خانه بیرون می‌رفت، به‌ ‌گواهی مادر احساس می‌شد که برنگردد. مادر او را به خدا سپرده بود. واقعاً هم همین شد. رفت به میدان انقلاب؛ هشتم بهمن‌‌ماه سال هزاروسیصدوپنجاه‌وهفت. بوی دود بود و باروت و شعله‌های آتش. صدای گلوله و فریاد جوانان شیردلی که برضد طاغوت شعار می‌دادند و با اصابت گلولۀ خودفروختگان و مأموران پهلوی به خاک می‌افتادند در فضا می‌‌پیچید.

در بین این‌‌همه شور و ایمان و ندای حق‌طلبی، حمزه‌علی با شلیک گلوله‌ای به زمین افتاد. هنوز آجری به دست داشت تا به سمت مأموران پهلوی پرتاب کند.

پیکر پاکش بعد از تحویل به خانواده در گلزار بهشت فاطمه (س) قلعه حسن خان (شهرقدس کنونی) به خاک سپرده‌ ‌شد؛ اما یادش همیشه در تاریخ زنده و جاوید است.

“راهش جاوید باد

شهید حمزه عالمی در قاب تصویر و خاطرات

خاطرات سرکار خانم لیلا عالمی(دختر عمو وهمسر برادر شهید حمزه عالمی):

من و شهید تقریبا هم سن و سال بودیم و به اتفاق پدر ومادر همسرم که عمو و زن عمویم بودند در یک ساختمان زندگی می‌کردیم.

شهید حمزه عالمی، فردی خندان و شوخ طبع بود.

سرباز امام خمینی

خود را سرباز امام خمینی می دانست و می گفت: اگر امام به ایران بیاید یک گوسفند قربانی می‌کنم. اتفاقات و کارهایش راکمتر به ما می‌گفت

کمک به مردم

اهل کمک به مردم بود هیچوقت لباس نو نمی‌پوشید اگر هدیه‌ای دریافت میکرد انرا به دیگران می بخشید

آزاد و رها بود به هیچ چیز و هیچ کس، دل نمی بست با همه ما فرق داشت .

اهل کار بود در کنار تحصیل ،کارگری هم می کرد پولش را به من می داد تا برایش نگه دارم سپس می گرفت و به فقرا می داد.

می گفتم چرا به پدر ومادر نمی دهی می گفت ممکن است فکر کنند مال خودشان است و …

هدیه قرآن هفت سین

اولین قرانی که هدیه گرفتم عید نوروز بود ، حمزه گفت : ۷سین چی کم داری؟ گفتم: قرآن

۲۰ دقیقه نشد رفت قران را آورد؛ گفتم پولش؟ گفت هدیه است. هنوز هم دارمش و هر سال برایش ختم قران میگیرم.

شرکت در دعای کمیل مرحوم کافی

شهید در همان ایام ، تمامی جمعه‌ها (حدود۴ صبح)در دعای ندبه مهدیه تهران با حضور مرحوم کافی شرکت می‌کرد و تا زمان شهادتش هم این کار ترک نشد به من می گفت از تهران برای صبحانه تان حلیم می‌آورم.

غسل شهادت

شب قبل از شهادت موهای سرش را کوتاه کرد گفت من سرباز امام خمینی هستم حمام رفت غسل کرد

صبحی که داشت به تظاهرات تهران عزیمت می کرد من مشغول جارو کردن حیاط بودم

پدر ومادرشان خانه نبودند.

رو کرد به من و گفت ؛زنداداش اگر مرا ندیدید حلال کنید گفتم چرا میری؟ گفت میرم تا بچه محبوبه(برادرزاده) بهتر زندگی کنه وخداحافظی کرد و رفت چون ادم شوخ طبعی بود به حرفش چندان اهمیت ندادم و آنرا جدی نگرفتم

شب به خانه برنگشت ما شروع به جستجو کردیم بیمارستانها،دوستان و…..

گفتند مجروحان تظاهرات را به بیمارستان هزارتخت خوابی (امام خمینی فعلی)برده اند.

اسامی مجروحان را جلوی درب بیمارستان زده بودند وفقط به خانواده آنان اجازه ورود می‌دادند.

نیروهای ارتش اجازه ورود به بیمارستان را نمی دادند

اسم ایشان در بین مجروحان این بیمارستان نبود.

۳ روز بعد در پزشکی قانونی او را یافتیم در حالی که برگه‌ای روی سینه‌اش نصب شده بود که روی آن نوشته شده بود “گمنام”

بعد از پیگیری متوجه شدیم درمحدوده دانشگاه تهران تیر خورده ومجروح شده بود و به بیمارستان امام خمینی(فعلی) منتقل شده بود اما چون مدارکی به همراه نداشت و تیر به سرش اصابت کرده بود و بیهوش بود لذا اسمش را در لیست مجروحان بیمارستان اعلام نکرده بودند.

گفته میش د(ارتش) ساواک به بیمارستان حمله کرده و مجر‌وحان را کشته است.

ادای نذر شهید

۱۲ بهمن همزمان با ورود امام خمینی به ایران نذر حمزه(شهید)را ادا کردیم و گوسفندی را قربانی کردیم

تا مدتها مردم می امدند کمک،یاری و سر سلامتی میدا دند

شبی در عالم خواب شهید به من گفت فردا دونفراز طرف مدرسه می آیند از من سوالاتی از شما می‌کنند شما هر چند می دانید صادقانه وحقیقت را به انها بگویید

فردای آن روز دو نفر آمدند وکاغذی در دستشان بود سوالاتی پرسیدند و رفتند.

پس از رفتنشان یادم امد که دیشب در عالم خواب شهید خبر امدن این دو نفر را داده بود

زمانی در ملارد ساکن بودیم تصمیم گرفتیم به شهر قدس بیاییم پرس و جو کردیم که شهرقدس مدرسه استثنایی دارد یاخیر ؟(حسب نیاز فرزندان).

گفتند نزدیک مدرسه شهید عالمی است. صبح خودم برای یافتن مدرسه به شهر قدس امدم خیابان شهید عالمی واطراف مدرسه شهید عالمی را گشتم اما مدرسه استثنایی را نیافتم به منزل برگشتم وبه همسرم گفتم شهرقدس مدرسه استثنایی ندارد

شب حمزه به خوابم امد و گفت زن‌داداش اگر صد متر جلوتر میرفتی مدرسه استثنایی را میدیدی

فردا مجددا به شهر قدس رفتم همان مسیری که شهید ادرسش را داده بود و دیدم مدرسه استثنایی قدس آنجا ست و پس از آن دوباره در شهر قدس ساکن شدیم

الان هر کاری وهر گره‌ای به کارم میافتد می‌روم سر مزار شهیدو از او حاجتم را می گیرم تا حالا هر چه خواستم به من داد

یک روز دخترم گفت میخوام برای سالگرد عمو ، عدس‌پلو بپزم گفتم، اگر گفتی باید بپزی نباید چشم انتظارش بگذاری

۳ شب مانده بود به سالگرد شهادتش ، دوباره خوابش را دیدم که به منزل ما امده در همان جلوی در ، دو زانو نشست گفت چی می‌خواستی به من بدی؟ بده من برم.

شهید همراه ما هست از مسائل زندگی مان خبر دارد در همه ابعاد زندگی مان حضور دارد ما حاجت هایی از او گرفتیم که قابل بیان نیست

برادر دیگرشان هم آدم خیری بود به همه کمک می کرد یکبار در جاده دید کسی نیاز به کمک دارد ایستاد که به او کمک کند تصادف کرد واز دنیا رفت

والدین شهید به رحمت خدا رفته اند و نه ما هیچ انتظاری از هیچ ارگانی نداریم

تا به حال هم هیچگونه تسهیلاتی نگرفته‌ایم و وضع زندگیمان همین است که می بینید.